

کودک درون خود را پرورش بده

④

پژوهشگاه عالی نانی و مطالعات آموزشی  
سال هجری ۱۳۸۸

از نو کودک شو تا خلاق باشی! همه‌ی کودکان خلاق اند. برای خلاق بودن باید اول از ذهن، تعصبات و پیشداوری‌ها آزاد شوی. آدم خلاق کسی است که چیزهای تازه را امتحان می‌کند. او هرگز نمی‌تواند مثل یک ربات یا آدم‌واره رفتار کند. چرا که ربات‌ها هرگز خلاق نیستند و فقط کارهای تکراری از آنها سر می‌زند.

بنابراین دوباره کودک شو تا خلاق شوی! همه‌ی بچه‌ها خلاق اند. همه‌ی بچه‌ها، هر کجا که به دنیا آمده باشند، خلاق اند. این ماهستیم که راه خلاقیت آنها را سد می‌کنیم. ما خلاقیت آنها را خرد، نابود و زیر پاله می‌کنیم و بعد شروع می‌کنیم که راه صحیح انجام کارها را به آنها آموزش دهیم.

فراموش نکنید که افراد خلاق همیشه سعی دارند راه‌های عوضی را امتحان کنند. اگر همیشه راه درست را بروید، هرگز خلاق نخواهید بود، زیرا «راه صحیح» چیزی نیست جز راه کشف شده توسط دیگران! البته با کمک راه صحیح نیز می‌توان چیزی ساخت و یا یک تولید کننده، تهیه کننده و یا تکنسین شد، اما راه صحیح هرگز از شما یک آفریننده یا پدید آورنده نخواهد ساخت.

تفاوت بین یک تولید کننده و یک آفریننده در چیست؟ تولید کننده راه صحیح و معمولاً اقتصادی ترین راه انجام یک کار را می‌داند و می‌کوشد تا با کمترین تلاش به بیشترین نتایج دست یابد. او صرفاً یک تولید کننده است. اما یک آفریننده به این در و آن در می‌زند. درست نمی‌داند راه صحیح انجام یک کار کدام است، پس بارها و بارها به جست‌وجو و تحقیق خود در مسیرهای مختلف ادامه می‌دهد. چندین بار راه نادرست را طی می‌کند. و به هر جا که حرکت کند، چیزهایی می‌آموزد؛ او از این طریق غنی تر و پخته تر می‌شود. و کاری را انجام می‌دهد که پیش از آن هیچ کس موفق به انجامش نشده است در حالی که اگر راه صحیح از پیش تعیین شده را دنبال می‌کرد، قادر نبود به آفرینش و خلاقیت برسد.

معلم یک مدرسه‌ی مذهبی از شاگردانش می‌خواهد که تصویر خانواده‌ی مقدس را بکشند. وقتی نقاشی‌ها را جمع می‌کند، می‌بیند که بیشتر از بچه‌ها نقاشی‌هایی معمولی‌ای از خانواده‌ی مقدس کشیده‌اند. خانواده‌ی مقدس در طویل، خانواده‌ی مقدس سوار بر قاطر و چیزهایی از این قبیل. اما یکی از نقاشی‌ها هوایمایی را با چهار سر نشین نشان می‌داد که سرهایشان را به شیشه‌های پنجره چسبانده بودند. معلم صاحب نقاشی را صدا می‌زند تا نقاشی‌اش را توضیح دهد. و به او می‌گوید: «می‌توانم بفهمم سه تا از این سرها که کشیده‌ای مال کیست. حضرت یوسف، حضرت مریم و حضرت مسیح. اما چهارمی سر چه کسی است؟ پسر بچه جواب می‌دهد: «آهان، او پوتیوس، خلبان هوایماست!»

این زیباست. این خلاقیت است. معلوم می‌شود که این بچه چیزهایی را کشف کرده است. اما این کار فقط از کودکان ساخته است. ما جرات چنین کارهایی را نداریم، چرا که می‌ترسیم نکند احمق جلوه کنیم.

ولی واقعیت این است که یک آفریننده باید بتواند که حتی احمق به نظر برسد. او باید این به اصطلاح آبرو و حیثیت خود را به مخاطره بیندازد. به همین دلیل هم همیشه شاعران، نقاش‌ها، رقصندگان و موسیقی‌دان‌هایی را می‌بینیم که آدم‌های چندان آبرومند و محترمی نیستند ولی بسیار خلاق و دوست‌داشتنی هستند. البته تا وقتی که هنوز آبرویی دست و پا نکرده‌اند و جایزه‌ی نوبل نگرفته‌اند چرا که در آن صورت و از آن لحظه به بعد خلاقیت دود می‌شود و به هوای رود!

براستی چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا تا به حال برنده‌ی جایزه‌ی نوبلی را دیدید که کار ارزشمند دیگری ارائه دهد؟ و یا آدم خوشنام و سرشناسی را دیده‌اید که قادر به انجام کار خلاق باشد؟ او از خلاقیت وحشت دارد. چرا که اگر دست‌از پا خطا کند یا چنانچه اشتباهی رخ دهد، دیگر اعتبار و حیثیتی برایش نمی‌ماند. این از عهده‌ی او خارج است. این است که یک هنرمند پس از آنکه وجهه و اعتباری یافت، دیگر مرده و بی‌جان می‌شود.

صفت خلاق را تنها به افرادی می‌توان داد که آماده‌اند حیثیت و غرور و عزت خود را بارها و بارها در معرض تاراج قرار داده و با شهامت به استقبال کارهایی بروند که دیگران آن را وقت تلف کردن می‌دانند. مردم همیشه افراد آفرینشگر را دیوانه قلمداد می‌کنند. البته دنیا دیر یا زود به ارزش آنها پی خواهد برد. ولی اذهان عمومی همچنان بر این باورند که افراد آفرینشگر آدم‌های نامتعارف و عجیبی هستند.

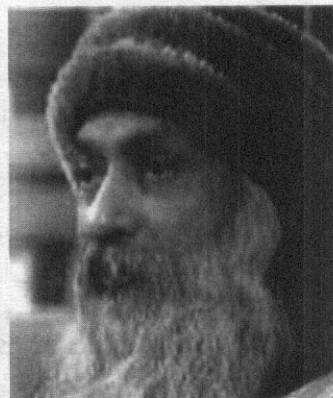
تمام انسان‌ها با ظرفیت‌های لازم و کامل برای آفرینشگری و خلاقیت پا به دنیا می‌گذارند. بدون استثنا همه‌ی کودکان سعی دارند آفریننده باشند، اما ما دست و پایشان را می‌بندیم. ما فوراً دست به کار می‌شویم تا طرز صحیح انجام کارها را به آنها آموزش دهیم. و همین که آنها راه درست را آموختند، دیگر به ربات تبدیل می‌شوند. بعد بارها و بارها همان کار صحیح را تکرار می‌کنند و هر قدر بیشتر این کار را انجام می‌دهند، بازده بهتری پیدا می‌کنند و هر قدر بر کارآیی آنها افزوده می‌شود، بیشتر برایشان کف می‌زنیم و به آنها جایزه می‌دهیم.

در سنین بین هفت تا چهارده سالگی تغییراتی در کودک رخ می‌دهد که چگونگی آن ذهن روان‌شناسان بسیاری را در سراسر جهان به خود مشغول داشته است.

هر انسان در مغز خود دو نیمکره و بنابراین دو ذهن دارد. نیمکره‌ی چپ ذهنی غیر خلاق است. این قسمت به لحاظ فنی بسیار تواناست، ولی تا آنجا که به خلاقیت مربوط می‌شود، به کلی ناتوان است؛ فقط وقتی می‌تواند کاری را انجام دهد که قبلاً آن را آموخته

## روان‌شناسی خلاقیت

اشوا / مرجان فرجی



# Osho

باشد. و خیلی هم مؤثر و بی عیب و نقص کار انجام می دهد. نیمکره‌ی چپ مکانیکی است. این نیمکره، نیمکره‌ی استدلال، منطق و ریاضی است. نیمکره‌ی محاسبه، مهارت، انضباط و نظم است.

نیمکره‌ی راست درست عکس نیمکره‌ی چپ عمل می کند. نیمکره‌ی راست، نیمکره‌ی اغتشاش است، نه نظم؛ نیمکره‌ی شعر و شاعری است، نه نثر؛ نیمکره‌ی عشق است، نه منطق. از احساس فوق العاده زیبایی برخوردار است. این نیمکره دارای استعداد بسیار عمیقی در رابطه با خلاقیت و نوآوری است. اما کارآمد نیست، چرا که آفرینشگر از آنجا که مدام مشغول آزمایش و خطاست نمی تواند با کفایت و کارآمد باشد.

آفرینشگر نمی تواند یک جابند شود. او خانه به دوش است، کوله بارش را بر پشتش حمل می کند. برای ملاقاتی شبانه در شهری اتراق می کند، اما فردا صبح دوباره بار و بندیش را جمع می کند و غیبت می زند.

او هیچ گاه صاحبخانه نیست چرا که نمی تواند در یک جا سکونت کند؛ سکونت برای او یعنی مرگ. او همیشه آماده‌ی خطر کردن است و خطر کردن برایش حکم وصال با معشوق را دارد.

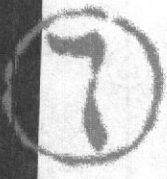
در هنگام تولد نیمکره‌ی راست فعال و نیمکره‌ی چپ غیر فعال است. بعد ما آموزش به کودک را آغاز می کنیم. آن هم از روی ناآگاهی و به شکلی غیر علمی. در طول سالیان عمر این ترفند را می آموزیم که چه گونه انرژی را از نیمکره‌ی

آموزش اجباری، در نابود ساختن کامل نیمکره‌ی راست توفیق کامل یافته است. غرب زیادی تحصیل کرده است. و در واقع در این راه به افراط رفته است. به گونه‌ای که اکنون به نظر می رسد دیگر چاره‌ای وجود ندارد؛ مگر آنکه در دانشگاه‌ها، کالج‌ها، و یا مدارس ترفندی به کار گرفته شده یا وسیله‌ای عرضه شود که بتواند با کمک به نیمکره‌ی راست، آن را از نو احیا کند. جلوگیری از اعتیاد به مواد مخدر به وسیله‌ی قانون به تنهایی غیر ممکن است و تنها راه ممکن برای جلوگیری از اعتیاد، بازگشت مجدد تعادل درونی انسان است.

تقاضا برای مواد مخدر از آن روست که فوراً آنده را عوض می کند. یعنی مسیر انرژی را از نیمکره‌ی چپ به نیمکره‌ی راست تغییر می دهد. همهی هنر مواد مخدر همین است. قرنها الکل چنین وظیفه‌ای را بر عهده داشته، اما اکنون مواد مخدر جای الکل را گرفته است؛ ال اس دی، ماری جوانا، سایلو ساسبین و... براحتی در دسترس هستند و پیش بینی می شود که در آینده حتی مواد مخدر قوی تری هم به بازار بیایند.

در این میان نمی توان مصرف کننده‌ی ماده‌ی مخدر را تبه کار دانست بلکه در واقع این سیاستمداران و کارشناس های آموزش و پرورش هستند که تبه کارند. آنها گناهکارند. چرا که ذهن آدم‌ها را به افراط کشانده اند. به افراطی که نوشداروی آن تنها عصیان است. و چه نیاز شدیدی! شعر و شاعری به کلی از زندگی مردم محو شده است، زیبایی رخت بر بسته و چهره‌ی عشق دیگر پیدا نیست. در عوض

**برای خلاق بودن باید همه‌ی آن چیزهایی که اجتماع برایتان بافته، رشته کنید. همه‌ی آن کارهایی که پدر و مادر و آموزگاران بر سر شما آورده اند خنثی کنید. همه‌ی رشته‌های پلیس و سبک زندگی‌ها و تبلیغات چی‌ها را پنبه کنید. و بعد خواهید دید از نو خلاق می شوید و دوباره همان شور و هیجان بی‌پایانی که از آن آغاز داشتید، قلب شما را به تپش در خواهد آورد. آن شور و سرمستی که همیشه در خواب دیده‌اید هنوز در قلب شما در انتظار است.**



راست به نیمکره‌ی چپ جابه‌جا کنیم. چه طور تکمه‌ی بازدارنده‌ی نیمکره‌ی راست را فشار دهیم و استارت نیمکره‌ی چپ را روشن کنیم. سیستم آموزشی ما سر تا پا همین است. از کودکان تا دانشگاه همه‌ی به اصطلاح آموزش و پرورش ما همین است. تلاش برای نابودی نیمکره‌ی راست و کمک به نیمکره‌ی چپ و زمانی بین هفت تا چهارده سالگی بالاخره موفق می شویم و به هدف می زنییم. آن موقع دیگر روح کودک کشته و نابود شده است و این است تغییری که در سنین نوجوانی از هفت تا چهارده سالگی رخ می دهد.

از این پس دیگر کودک خودرو و وحشی نیست. او به یک شهروند رام و سر به راه مبدل و مشغول آموختن شیوه‌های انضباطی، زبان، منطق و تمرین های یکنواخت شده است. در مدرسه رقابت با دیگران را آغاز کرده و به یک آدم خودخواه تبدیل می شود و همه‌ی آن چیزهای روان‌نژندی را که در اجتماع شایع است، فرامی گیرد. او به قدرت و پول علاقه مند شده و به این فکر می افتد که چه طور به مدارج بالای تحصیلی صعود کند تا اقتدار بیشتری به دست آورد. چه طور می شود پول بیشتری داشت، خانه‌ی بزرگی دست و پا کرد و... او مدام از چیزی به چیز دیگر روی می کند. بعد نیمکره‌ی راست او بیش از پیش از فعالیت باز می ماند. یا صرفاً وقتی فعال می شود که فرد در رویا. در دوره‌ی حرکت سریع چشم، در خواب. به سر می برد و یا گاهی که مخدر مصرف کرده است...

بزرگترین علت کشش به مواد مخدر در غرب، صرفاً این است که غرب به دلیل

پول، قدرت و نفوذ به تنها خدایان روی زمین تبدیل شده اند. بشریت چه طور می تواند بدون عشق و شعر و لذت و جشن و پایکوبی به حیات ادامه دهد؟ این زندگی دیری نخواهد پایید و انتظار از نسل های جدید نیز غیر منصفانه و بیهوده به نظر می رسد. این موضوع که مصرف کنندگان مواد مخدر تقریباً همیشه جزو اخراجی ها هستند، مسلماً اتفاقی نیست. آنها از صحنه‌ی دانشگاه‌ها، کالج‌ها و مدارس محو می شوند. و این بخشی از همان عصیان است. همین که انسان لذت مصرف مواد مخدر را چشید، ترک دادن او بسیار دشوار خواهد بود. مواد مخدر فقط هنگامی می تواند کنار گذاشته شود که راه‌های بهتری را بتوان برای آزاد ساختن قریحه‌ی شعر و شاعری یافت. مراقبه راه بهتری است و ضررش هم از هر نوع ماده‌ی شیمیایی کمتر است. در حقیقت مراقبه به هیچ وجه زیان آور نیست بلکه بسیار مفید است. علاوه بر این، مراقبه دقیقاً همان تأثیر را دارد، یعنی کلید ذهن تو را از نیمکره‌ی چپ به نیمکره‌ی راست جابه‌جا می کند و ظرفیت درونی خلاقیت را در تو آزاد می سازد.

با فاجعه‌ی عظیمی که قرار است در سراسر دنیا از طریق مواد مخدر اتفاق بیفتد، تنها از یک راه می توان مقابله کرد و آن مراقبه است. هیچ راه دیگری وجود ندارد. اگر مراقبه به طور روزافزون رواج یابد و بیش از پیش در زندگی مردم وارد شود دیگر جایی برای مواد مخدر باقی نمی ماند.

پس آموزش نیز باید به این سمت سوق داده شود. ای کاش به کودکان بیاموزند

که در ذهنشان هر دو نیمکره وجود دارد و به آنها یاد دهند چه طور و چه وقت از هر یک از توانایی های خود استفاده کنند. موقعیت هایی وجود دارند که در آن فقط به نیمکره ی چپ مغز احتیاج است. مثلاً به هنگام انجام محاسبات تجاری، ولی اوقاتی هم هستند که فقط به نیمکره ی راست نیاز داریم.

نیمکره ی راست هدف است و نیمکره ی چپ، وسیله. نیمکره ی چپ باید در خدمت نیمکره ی راست باشد. نیمکره ی راست ارباب است. زیرا تو پول درمی آوری، فقط به این خاطر که می خواهی از زندگی لذت ببری و آن را جشن بگیری. تو می خواهی یک ترانامه ی بانکی مشخص داشته باشی که بتوانی فقط عشق کنی. تو کار می کنی که فقط بتوانی بازی کرده باشی و یا اینکه فقط بتوانی لحظه ای بیارمی و استراحت کنی. پس این آرامش است که هدف باقی می ماند، کار هدف نیست.

موازن اخلاقی کار از بقایای گذشته است و باید آن را دور ریخت و انقلابی حقیقی در دنیای آموزش و پرورش به راه انداخت. مردم را. کودکان را. نباید به رعایت الگوهای تکراری ادا کرد. واقعاً آموزش شما چیست؟ آیا تا به حال آن را دقیقاً بررسی کرده اید؟ آیا هیچ شده درباره اش عمیقاً بیندیشید؟

آموزش صرفاً یک پرورش حافظه است، از این راه باهوش نمی شویم، بلکه مرتباً بی هوش و بی هوش تر می شویم و آخر سر یک احمق تمام عیار از کار در می آیم! بچه ها در بدو ورود به مدرسه بسیار باهوشند، اما بندرت ممکن

**همه خلاق به دنیا می آیند، اما فقط عده ی معدودی از مردم خلاق باقی می مانند، اگر می خواهید خلاق باشید، باید خطر کردن پیشه ی شما باشد. مطمئن باشید که به زحمتش می ارزد. کمی خلاقیت، ارزشمندتر از کل این جهان و قلمرو آن است.**

است کسی پایش را از دانشگاه بیرون بگذارد و هنوز باهوش باشد. این اتفاق بسیار نادر است. دانشگاه تقریباً همیشه در کارش موفق است، بله شما با مدرک بیرون می آید، ولی این مدارج تحصیلی را به قیمت گزافی به دست آورده اید. به قیمت از دست دادن هوش و لذت زندگی. چرا؟ چون کارکرد نیمکره ی راست خود را از دست داده اید. و چه آموخته اید؟ اطلاعات. ذهن شما پر از محفوظات است؛ می توانید تکرار کنید، توان آن را دارید که از نو تولید کنید. داستان امتحاناتی هم که می دهید همین است. در امتحانات هم کسی باهوش تلقی می شود که بتواند همه ی آن محفوظات بلعیده را استفرغ کند. ابتدا مجبور است همه را ببلعد و بعد در اوراق امتحانی همه را یکجا بالا بیاورد. اگر نتوانستید به شکل کارآمد و مؤثری استفرغ کنید، خب شکی نیست که باهوش هستید. اگر دقیقاً همان چیزی را که به خوردتان داده اند، استفرغ کنید، هوشمندی خود را ثابت کرده اید.

ولی واقعیت این است که شما فقط هنگامی می توانید عین همان چیز را به صورت اول استفرغ کنید که آن را هضم نکرده باشید. این را فراموش نکنید! شاید چیز دیگری. مثلاً خون. بالا بیاورید، اما همان لقمه نانی که خورده بودید بالا نخواهد آمد؛ چرا که هضم دیگر ناپدید شده و بنابراین شما باید آن را از پایین، بدون هضم کردن در معده تان نگه دارید. آن وقت دیگر خیلی خیلی باهوش قلمداد می شوید. احمق ترین آدم ها کسانی هستند که دیگران آنها را از همه

باهوش تر می دانند. این تأسف بارترین حالتی است که می تواند وجود داشته باشد. آدم باهوش با این سیستم آموزشی هماهنگ نمی شود. آیا می دانید آلبرت اینشتین نتوانست در امتحان ورود به دانشگاه قبول شود؟ آن هم با چنان هوش خلاق! البته به خاطر همان هوش خلاق بود که انیشتین نمی توانست به همان شیوه ی احمقانه ی دیگران رفتار کند.

همه ی به اصطلاح برندگان مدال طلا در مدارس، کالج ها و دانشگاه ها کجا هستند؟ آنها هرگز به درد بخور از کار در نمی آیند. افتخار و سرافرازی آنها به مدال های طلایی شان ختم می شود، بعد دیگر هیچ اثری از آنها نیست؛ زندگی هیچ دینی نسبت به آنها ندارد. برستی چه بر سر این گونه آدم های می آید؟ ما آنها را نابود کرده ایم. آنها گواهی نامه هایشان را خریده و همه را گم کرده اند و اکنون فقط یک کش همه ی گواهی نامه ها و درجه ها و مدال ها هستند.

این نوع آموزش را باید به کل دگرگون کرد. باید لذت و نشاط بیشتری را به کلاس های درس آورد. باید بی نظمی بیشتری به دانشگاه ها بخشید. پاکبوی بیشتر، آواز بیشتر، شعر و شاعری بیشتر، خلاقیت بیشتر و هوش بیشتر. این همه وابستگی به محفوظات را باید کنار گذاشت.

باید به مردم کمک کرد تا باهوش تر باشند. وقتی کسی به شیوه ی جدیدی پاسخ می دهد، باید برایش ارزش قائل شد. هیچ پاسخ صحیحی نباید در بین باشد. چرا که پاسخ صحیح واحدی وجود ندارد. پاسخ فقط یا احمقانه است یا هوشمندانه. دسته بندی درست و نادرست خودش اشتباه است، هیچ پاسخ درست و یا نادرستی وجود ندارد. پاسخ یا تکراری و احمقانه است و یا خلاق، مسئولانه و هوشمندانه. حتی اگر پاسخ تکراری ظاهراً صحیح باشد، نباید بهای چندانی به آن داد. چون فقط یک چیز تکراری است و برعکس حتی اگر پاسخ هوشمندانه کاملاً صحیح نبود و با نظرات و اندیشه های کهنه جور در نمی آمد، باید آن را تحسین کرد، چون تازه است و نشانه ی هوشمندی.

برای خلاق بودن باید همه ی آن چیزهایی که اجتماع برایتان بافته، رشته کنید. همه ی آن کارهایی که پدر و مادر و آموزگاران بر سر شما آورده اند خنثی کنید. همه ی رشته های پلیس و سیاستمدارها و تبلیغات چی ها را پاره کنید. بعد خواهید دید باز نو خلاق می شوید و دوباره همان شور و هیجانی که از آن آغاز داشتید، قلب شما را به تپش در خواهد آورد. آن شور و سرمستی سرکوب شده هنوز در قلب شما در انتظار است. می توانید حلقه های درهم پیچیده ی آن را از هم باز کنید. و وقتی پیچ ها و گره های آن انرژی خلاق از هم باز شد و به جریان درآمد، آنگاه شما متدین واقعی هستید. خداشناس کسی است که خلاق است. همه خلاق به دنیا می آیند، اما فقط عده ی معدودی از مردم خلاق باقی می مانند.

شما می توانید که خود را از دام برهانید. البته شهامت زیادی لازم است زیرا وقتی شروع می کنید تا بلاهایی را که اجتماع بر سرتان آورده است نقش بر آب کنید، احترام و اعتبار خود را از دست می دهید. دیگر کسی شما را لایق احترام نمی داند و از نظر دیگران غول بی شاخ و دم و عجیب و غریبی می شوید که با دیدنتان پیش خود فکر می کنند: «این بیچاره چه بدبختی ای سرش آمده که به این روز افتاده!» این بزرگترین شهامت است که باید به خرج دهید. شهامت پا گذاشتن در زندگی ای که در آن، مردم شما را موجود عجیب و غریبی تصور کنند.

طبیعتاً باید خطر کنید. چرا که اگر می خواهید خلاق باشید، باید خطر کردن پیشه ی شما باشد. مطمئن باشید که به زحمتش می ارزد. کمی خلاقیت، ارزشمندتر از کل این جهان و قلمرو آن است.